



چیستی و هستی علم

دکتر اسید مصطفی محقق داماد
 معرفت شناسی، امروزه یکی از مباحث پیچیده و دامن‌دار در فلسفه است. این بحث در آثار فیلسوفان مسلمان به شکل رساله‌های مفرد و مباحثی جزئی در ذیل عناوینی چون علم و وجود ذهنی، تصور و تصدیق و اتحاد عالم و معلوم آمده است. مقاله حاضر گذری دارد بر شناخت وجود و ماهیت علم در نگاه فیلسوفان مسلمان و مقایسه‌ای اجمالی با آرای معرفت‌شناسان فیلسوفان غرب. در باره علم از دوزلویه بحث و دقت نظر کرده‌اند. هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی در مبحث نخستین، این سؤال را مطرح کرده‌اند که آیا علم وجود دارد؟ در این مسئله به رابطه علم و معلوم نبرداخته‌اند و صرفاً به اصطلاح خودشان به «هلیه بسیطه» علم یعنی هستی آن پرداخته‌اند و در مبحث دوم به چیستی و حقیقت آن یعنی به رابطه علم و معلوم پرداخته شده است. در پاسخ به سؤال نخستین، فیلسوفان مسلمان بر این باورند که علم وجود دارد و وجود آن از قبیل وجود معمولی است. آنان وجود را به ۲ قسم

تقسیم کرده‌اند: وجود ذهنی و وابسته به ما و وجود مستقل و خارج از ما. به نظر آنان وجود در هر مرتبه، دارای اثری خاص است که در مرتبه دیگر فاقد آن است و اثر دیگری دارد. همان‌طور که وجود در مرتبه واجبیه دارای اثری است که در مرتبه ممکن، واجد آن آثار نیست و آثار دیگری بر ممکن مترتب است. تفاوت وجود ذهنی و خارجی هم همین‌طور است؛ یعنی هر دو دارای نوعی تحقق هستند ولی آثاری بر وجود خارجی مترتب است که بر وجود ذهنی مترتب نیست و بر مرتبه وجود ذهنی آثار دیگری مترتب است. آنچه میان هر دو مشترک است ماهیت و چیستی است. به نظر صدرا «فلسفه» نمونه خدا بر روی زمین است و همانند او خلاق است. خدا جهان را خلق می‌کند و به خلق، وجود عینی می‌بخشد. نفس هم با تخیل، انشیا را درون خود به وجود ذهنی، موجود می‌کند. تفاوت این دو در این است که چیستی‌هایی که خدا خلق می‌کند دارای آثار حقیقی است ولی چیستی‌هایی که نفس در درون خود ایجاد می‌کند، دارای آثار حقیقی نیست.

این نظریه که در بنسرت فلسفه اسلامی تکامل یافته است، در بنسرت رویاروی نظریه رئالیسم مستقیم (Direct Realism) در میان غربیان است؛ چرا که پیروان این نظریه معتقدند موضوع جسامتی، خارج از ما و قائم به ذات خود است و درک ما قائم به خود است و میان مدرک و مدرک هیچ نوع ارتباطی وجود ندارد، جز یک رابطه اضافی به معلوم خارجی و ما به طور مستقیم با اشیای خارجی ارتباط پیدا می‌کنیم و علم چیزی جز «اضافه» نیست. درست همان سؤالی که از هستی و چیستی علم در فلسفه اسلامی از قرن‌ها پیش مطرح بوده در فلسفه مغرب‌زمین در کتاب «تقد عقل محض» کانت هم مطرح شده است. این سؤال آن چنان فکر فیلسوفان مسلمان را به خود مشغول ساخته بود که مدت‌ها آرامش سهروردی - حکیم ایرانی - را از وی سلب کرد. وی در کتاب «تلویحات» می‌گوید: «از زمانی که خود را شناختم و به بررسی مسائل علمی پرداختم، مشکل علم همواره مرا آنگران کرده بود. برای حل آن به آثار پیشینیان نظیر فارابی و ابن‌سینا مراجعه می‌کردم، اما گفته‌های آنان مرا

قانع نمی‌ساخت. مشکل این بود که چگونه شیء خارجی به ذهن انتقال پیدا می‌کند؟ و به دیگر سخن، دو واحد هستی، ذهنی و خارجی چگونه با یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند؟ این مشکل همیشه فکر مرا به خود مشغول ساخته بود و حتی هنگام خواب مرا نمی‌گذاشت تا اینکه یک بار در عالم مکاشفه، نوری را مشاهده کردم. از نورانیت آن نور که به طرف من می‌آمد وحشت کردم. کم‌کم آن نور به صورت یک شبح درآمد. ناگهان دریافتم که آن نور مرا صدامی زند. در این میان دریافتم که این شبح، شیخ یونانیون از سطواست. فرستار غنیمت شمردم و مشکل خود را در زمینه علم مطرح کردم. ارسطو در پاسخ گفت: به خود نگاه کن؛ آیا خود را می‌شناسی یا نه؟ آیا می‌دانی که هستی یا نمی‌دانی؟ گفتم: آری می‌دانم که هستم. گفت: حال که می‌دانی هستی، چگونه می‌دانی که هستی؟ آیا صورتی از خودت را به دست آوردی؟ آیا خودت را با واسطه می‌بینی یا بی‌واسطه؟ اگر صورتی از خودت را داشته باشی، از کجا یقین داری که این صورت خودت است و خطا نکرده‌ای؟ از کجا که این صورت به تو تعلق داشته باشد؟ و اگر هم این صورت مربوط به خود تو باشد، در واقع صورت توست نه ذات تو، یعنی تو خود را درک نکردی، بلکه صورت خود را درک کردی. در حالی که در آغاز گفتمی که من خود را درک کرده‌ام.»^(۱)

خلاصه آنکه اگر بپذیریم که پیوسته خود را درک می‌کنیم، می‌توانیم بپذیریم که هر گونه صورتی از ما مربوط به خود ما است. مکاشفه نقل شده از سهروردی، مفصل است و ما اینک در مقام تحلیل آنچه در مکاشفه سهروردی از گفتگوی او با شیخ یونانیون (ارسطو) ظاهر شده نیستیم. غرض آن بود که اصل مشکل سهروردی در زمینه علم همان است که برای کانت در قرن ۱۸ مطرح شده است. به دیگر سخن، سؤال اصلی برای تمام فیلسوفان در مسئله معرفت‌شناسی است و غرب و اسلام ندارد. کانت می‌گوید: چه چیزی ضرور تا ما را مجبور می‌سازد که از مرزهای تجربه یعنی از تمام پدیده‌هایی که در ما ظهور دارند، گذر کنیم و به واقعیتی برسیم و بگوییم که این اشیای خارج از ذهن ما هستند؟ به بیان دیگر، چه عاملی موجب می‌شود که ما از ذهن و نمودهای آن خارج شویم و به حقایق عینی برسیم؟

کانت ایدئالیست نیست که منکر عالم خارج باشد و بگوید ما فقط با ظهورات و نمودهایی مواجه هستیم که در ذهن موجودند و غیر از این نموده‌ها چیزی نیست. او معتقد است علاوه بر نمودهای ذهنی، واقعیتی هم در خارج از ذهن وجود دارند. موجوداتی خارجی وجود دارند که مطلقاً اند و مشروط به ذهن ما نیستند. این میز وجود دارد، ما چه باشیم و چه نباشیم، چه ببینیم و چه نبینیم، نموده‌ها مطلق نیستند و مشروط و قائم به ذهن ما هستند ولی اشیای خارجی مطلقاً اند. از نظر کانت اینکه ما از مرز نمودهای ذهنی می‌گذریم و به حقایق مطلق خارجی می‌رسیم، از طریق تجربه‌ای است که به نحو مشترک برای همه ما حاصل می‌شود و ما نسبت به وجود مطلق و فی‌نفسه آنها به توافق می‌رسیم و فرض می‌کنیم که چاره‌ای جز این نداریم که بگوییم چیزهایی در خارج هستند که ما علم خود را از آنها بدست آوردیم. این یک ضرورت است که فرض کنیم واقعیتی در خارج وجود دارند که ما علم حصولی از تمامی خود را از آنها بدست می‌آوریم. خلاصه آنکه از نظر کانت برای بدست آوردن علم حصولی لولا باید سلسله‌اشیایی را در خارج فرض کرد و ثاباً سلسله‌ای از معلومات در ذهن ما وجود دارند که قائم به ذهن ما هستند و ثالثاً، رابطه‌ای میان این دو نوع وجود خارجی و ذهنی برقرار ساخته و غیر از این راه دیگری برای حصول علم نداریم.

۱- سهروردی، مکاشفه، ص ۲۰۰